

افغانستان آزاد – آزاد افغانستان

AA-AA

چو کشور نباشد تن من مباد بدین بوم و بر زنده یک تن مباد
همه سر به سر تن به کشتن دهیم از آن به که کشور به دشمن دهیم

www.afgazad.com

afgazad@gmail.com

Vanguard Woman

زن پیشواز

کاندیدای اکادمیسین اعظم سینتانی

زنان نامدار افغان در روایات حماسی

۴-رسالت سیندخت، به نزد سام نریمان :

سیندخت، شاهزن کابل، یکی از زنان مدبر و دلیر روزگاران پیشین کابل است. او نه تنها از این جهت که مادر رودابه و مادر بزرگ رستم است، زنی نامدار و معروف است، بلکه زنی باتدبیر، دانا، با احساس و مردم دوست نیز است و با همین احساس شریف خود باری کابل را از یک جنگ تباه کن با لشکری بسرکردگی سام جهان پهلوان دربار منوچهر نجات بخشید. پیوند عاشقانه زال و رودابه، نیز بدون نقش سیندخت ناممکن بود. بخشی از آن داستان متعلق به تدبیر این زن هوشمند و سخندان است. در پایان رسالت سیندخت دقیقی چه حکیمانه میگوید:

زن و مرد را از بلندی منش سزد گیر آید سراز سر زنش
سوی کاخ دل نیز بشتافتی کنون هر چه جستی همی یافتی

در لحظاتی که کابل مورد تهدید حمله سپاه زابلستان قرار گرفته و خروش مردم بلند و راه چاره از نزد مهرباب شاه کابلستان گم شده بود، این زن قدم به جلو می گذارد و از همسرش می خواهد تا حل این مشکل را به او بگذارد. مهرباب که به عقل و تدبیر همسرش باور کامل دارد، کلید گنج های خود را در کف او میگذارد و سیندخت زیبا و هوشمند دست بکار میگردد.

او ابتدا سیصد هزار دینار نقد برای نثار در پای سام، از خزینه بر میدارد. سپس شصت پرستنده سیمین کمر با طوق های زرین بر میگزیند و در دست هریکی جامی زرین مملو از لعل و جواهر و یاقوت و مرجان می سپارد. بعد ده اسپ اعلی با ساز و برگ زرین با سی اسپ سیمین ستام از نسل تازی و پارسی با یکصد اشتر ماده و چهار پیل از اصطبل شاهی جدا میکند و بدست پنجاه پرستنده زرین کمر می سپارد. پیلان و اسپان بارکش و اشتران راهوار را از جامه و فرش های پربها و پیدوار نفیس کابل بار می بندد و دو صد قبضه شمشیر هندی که هریک دسته های از طلا و نقره داشتند بر این هدیه هامی افزایش. در میان این هدایا، هدیه هایی پر بها تری برای شاه در نظر گرفته شده بود، و آن تاجی شاهوار با تختی زرین بود که با پیروزه و یا قوت مشبک شده بود. چون این همه هدایا و خواسته ها بر طبق سلیقه زنانه اش آماده کردید، سیندخت خود را به دیبای زربفت یاقوتی بیاراست و کلاه رومی بر سر گذاشت و بر اسپ باد پیمایی نشست و به عنوان فرستاده کابلشاه به نزدیک جهان پهلوان سام از شهر بیرون شتافت. بخشی از این روایت بکلام دقیقی در شاهنامه خوشتر است:

بیاراست تن را بدیبای زر بیاراست تن را بدیبای زر
پس از گنج مهرباب بهر نثار پس از گنج مهرباب بهر نثار
ده اسپ گرانمایه با ساز زر ده اسپ گرانمایه با ساز زر
بسیمین ستام آوردند سی بسیمین ستام آوردند سی
اباطوق زرین پرستنده شصت اباطوق زرین پرستنده شصت
یکی تاج پرگوهر شاهوار یکی تاج پرگوهر شاهوار
بزرین و سیمین دو صد تیغ هند بزرین و سیمین دو صد تیغ هند
بسان سپهری یکی تخت زر بسان سپهری یکی تخت زر
صداشتر همه ماده و سرخ موی صداشتر همه ماده و سرخ موی
وزان زنده پیلان هندی چهار وزان زنده پیلان هندی چهار

چو گزردی بکردار آذر گشسپ
یکی باره زیر اندرش همچو باد

چو پردخت کار اندر آمد باسپ
یکی ترک رومی بسر بر نهاد

سیندخت بدون آنکه پیکی پیش از خود به لشکرگاه سام بفرستد و از آمدن فرستاده کابلشاه بسام اطلاعی بدهد، با کاروان هدایا یکر است به سوی لشکرگاه سام می چمد و بناگاه به دربان خرگاه سام ندا درمیدهد که سام را از آمدن فرستاده کابلشاه مطلع سازد و اجازه ورود بخواهد.

نه آواز داد و نه برگفت نام
بگویند با پهلوان جهان
بنزد سپهبد یلی زابلی
بپیش سپهبد خرامید تفت
ابرشاه و بر پهلوان زمین
رده برکشیده ز در تا دو میل
سرپهلوان خیره شدکان بدید
بکش کرده دست و سرافکنده پست
فرستادن زن چه آئین بود
همی رأی برپیش و برکم نزد
زمن گردد آزرده شاه و رمه
برآرد بکردار سیمرخ بال
چه پاسخ بگویمش درانجمن
سرانجام اندیشه آن پهلوان
غلامان و پیلان آرا سته
بنام مة کابلستان نهید

بیامد گرازان بدرگاه سام
بکار آگهان گفت تا ناگهان
که آمد فرستاده کابلی
فرودم آداز اسپ سیندخت و رفت
زمین رابیوسید و کرد آفرین
نثار و پرستنده و اسپ و پیل
یکایک همه پیش سام آورید
پراندیشه بنشست برسان مست
که جایی کجا مایه چندین بود
فرو برد سر یکدم و دم نزد
گراین خواسته زو پذیرم همه
وگر بازگردانم از پیش زال
شود رنجه آزرده گردد زمن
چو اندیشه بسیار کرد اندران
برآورد سرگفت کاین خواسته
شوید و بگنجور دستان دهید

سیندخت زبان به سخنوری میگشاید و با کلام درخور یک شاه بانو به سام میکوید: «ای جهان پهلوان سام! و ای دانشی مرد که بزرگان از تو دانش می آموزند، از داد تو است که دروازه های بدی بسته شد! با گرز تو راه خدا پرستی گشوده گردید، این دادگری نخواهد بود که گناهکار مهربان باشد، ولی مردم بیگناه کابل مجازات شوند؟ این مردم همگی دعاگوی سلامت تو اند، ترا نه درخور است خون بیگناهان ریختن، که خدای ما و شما یکی است و او را خوش نمیآید.»

که با رأی تو پیرگردد جوان
بتو تیره گیتی بر افروختند
بگنرزت گشاده ره ایزدی
ز خون دلش مژه پر آب بود
کجا اندر آورد باید گرد
پرستنده و خاک پای تو اند
درخشنده ناهید و هور آفرید
میان را بخون ریختن بر میند
بیزدان مان هیچ پیکار نیست
ابا بی گناهان بر آویختن
هرآنچت بیرسم بهانه مجوی

چنین گفت سیندخت با پهلوان
بزرگان ز تو دانش آموختند
بداد تو شد بسته دست بدی
گنه کار اگر بود مهربان بود
سر بی گناهان کابل چه کرد
همه زنده یکسر برای تو اند
از آن ترس کوهوش وزور آفرید
نیاید چنین کار از تو پسند
خداوند ما و شما خود یکیست
تو دانی نه نیکوست خونریختن
بدو سام یل گفت بامان بگوی

سام که بی تردید تحت تاثیر سخنان بایسته سیندخت قرار گرفته بود، به سیندخت گفت که هرچه از او می پرسد راست بگوید! و پرسید که با چه کسی طرف است و خود چه نسبتی با مهربان دارد، همسر مهربان است یا یکی از نزدیکان او؟ از رودابه و زال چه میداند؟ آندو کجا همدیگر را دیده اند؟ از زیبایی و فرهنگ رودابه برایش تعریف کند. سیندخت گفت: ای جهان پهلوان! باید با من عهد بندی که برجان من و عزیزان من از تو گزند نیست، آنگاه هرچه گویم تمام حقیقت گویم. سام دست سیندخت بگرفت و به نور و خورشید و مهر سوگند یاد نمود که او و کسانش زیان نبینند. چون سیندخت پیمان سام را استوار دید، زمین ادب بوسید و از جا بلند شد و بعد آنچه سام پرسید و آنچه خود میدانست پاسخ داد و گفت:

زن گُرد مهربان روشن روان

که من خویش ضحاکم ابلهوان

که دستان همی جان فشاندبروی
شب تیره تا برکشد روزچاک
همان برجهان دارشاه زمین
بکابل ترادشمن ودوست کیست
بدین پادشاهی نه اندر خوریم
بکش کشتی، بستنی را ببند
کزان تیرگی اندر آید بروز
زنی دید با رأی و روشن روان
میاناش چو غرو و برفتن تذرو
درستست اگر بگسلد جان من
بمانید شادان و دل تندرست
زگیتی چو رودابه جوید همال

همان مام رودابه ماهروی
همه دودمان پیش یزدان پاک
همه پرتو خوانیم و زال آفرین
کنون آمدم تا هوای تو چیست
اگر ما گنه کار و بد گوهریم
من اینک ببیش توام مستمند
دل بی گناهان کابل مسوز
سخنها چو بشنید ازو پهلوان
برخ چون بهار و ببالا چو سرو
چنین داد پاسخ که پیمان من
تو با کابل و هرکه پیوند شست
بدین نیز همداستانم که زال

سام به سیندخت اطمینان دادکه دیگر زاری و لابه نکند و او به منوچهر نامه نوشته و زال را به دربار فرستاده است تا با هنر خود دل شاه را بدست آورد و پیمان پیوند زال و رودابه استوار گردد. سیندخت از شنیدن سخنان سام، شادمان شد و از سام خواست تا مهمان کابل گردد:

کند بنده را شاد و روشن روان
سرم بر شود باسماں بلند
کز اندیشه دلرا مکن هیچ سیر
چوبشنید سیندخت پوزش نمود

بدو گفت سیندخت اگر پهلوان
چماند بکاخ من اندر سمند
بخنده بدو گفت سام دلیر
براید بکام تو این کار زود

سیندخت شادکام از نزد سام به خیمه خود بازگشت و پیکی تیز تگ به کابل فرستاد و از موفقیت تدبیر خود به مهربان مزده داد و افزود بزودی خود نیز بدنبال پیک راهی کابل خواهد شد.

بجنبید و بیدارشد سر زخواب
بدرگاه سالار دیهیم جوی
مه بانوان خواندندش بنام
سخن گفت با او زمانی دراز
شدن شادمان پیش کابل خدای
بگو آنچه دیدی بمهربان گو
زگنج آنچه پرمایه برخواستند
هم از بهر رودابه دلنواز
زباغ وزکاخ و زکشت و درود
گرفت ویکی سخت پیمان بیست

دوم روز چون چشمه آفتاب
گرانمایه سیندخت بنهاد روی
روا رو برآمد ز درگاه سام
بیامد بر سام و بردش نماز
بدستوری باز گشتن بجای
ورا سام یل گفت برگیر و رو
سزاوار او خلعت آراستند
هم از بهرمهربان و سیندخت باز
بکابل دگر سام را هرچه بود
بسیندخت بخشیدودستش بدست

سرافراز گردی و مردی دویست
بدو دادوگفتش که اکنون مایست

سیندخت مظفرانه بکابل بازگشت و آنچه از سام دیده و شنیده بود با مهربان در میان گذاشت. دل مهربان از خوشی چنان شادگشت که گویی در کالبد بیجان روح دمیده باشد. سیندخت از رضائیت سام به پیوند زال و رودابه نیز به مهربان اطمینان داد و به آراستن جشن عروسی رودابه پرداخت.

جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار کابل:

از آنسوی پیکی تند رو از جانب زال رسید که منوچهر شاه به پیمان دوستی با خانواده مهربان موافقت کرده و بزودی زال مهمان کابل میگردد. از این مزده دلهای مهربان و سیندخت و رودابه چون بهشت خرم شدند:

ز پیوند خورشید زابلستان
و یا پیرسر مرد گردد جوان
بر دختر آمد سراینده راز
سزای ستایش بهر انجمن
بفرمانت آرایش دین کنم
ز تو چشم اهریمنان دور باد

چنان شاد شد شاه کابلستان
که بیجان شده باز یابد روان
چوبشنید سیندخت از او بازگشت
بدو گفت رودابه کای شاه زن
من از خاک پای تو بالین کنم
ز تو چشم اهریمنان دور باد

دل و جان تو خانه سور باد

سیندخت به آرایش کاخ پرداخت تا از شاه داماد زابلستانی پذیرائی کند. کاخ شاه کابل چون بهشت خرم و آراسته گردید و تخت زرین برنهادند. رودابه در خانه زرنگار بخود پرداخت، کابل پر از رنگ و بوی و پر از خواسته شد. پیلان را بیاراستند و زمین را بدیباى رومی بیاراستند. رامشگران گرد آمدند. کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را به یک تخت بر نشانند و زر و گوهر برافشانند. برسر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشید. وقتی شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید، مهر و دوستی قصه شان را بروز گارسپرد. تا آنرا به ما برساند. دقیقی چه زیبا این صحنه ها را به تصویر کشیده که جای آنست آنرا از زبان دقیقی نیز بشنویم :

گلاب ومی ومشک وعنبرسرسشت
زیرجد درو یافته سر بسر
میان گهر نقش ها کنده بود
که تخت کیان بودوپرمایه بود
برو بربری جادونی ها نوشت
کسی را بر او ندادند بار
پرازرنگ ویوی و پرازخواسته
بدیباى رومی بیاراستند
نهادند برسر زر افسران
کنند از گلاب و زمی خاک تر

بیاراست ایوان چو خرم بهشت
بساطی بیفکند پیکر بزر
دگریکرش گوهر آکنده بود
ز یاقوت مرتخت را پایه بود
بیاراست رودابه راجون بهشت
نشاندش بر آن خانه زرنگار
همه کابلستان شد آراسته
همه پشت پیلان بیاراستند
نشستند بر پیل رامشگران
فشانند برسرهمی مشک و زر

کابل برای برپائی جشن عروسی آماده گی میگرفت که ناگه فرستاده دیگری از سوی سام رسید و پیغام داد که سام و زال در راه ورود به کابل استند.

بیاراست لشکر چو چشم خروس
زمین شد بهشت ازکران تا کران
چه سرخ وچه سبزوجه زردوبنفش
یکی رستخیزاست یا رامش است
فرود آمد از اسپ و بگذار گام
بپرسیدش ازگردش روزگار
چه برسام و بر زال زر همچنین
یکی تاج زرین نگارش گهر
براندوده مشک و می و زعفران
درو دشت پرباتنگ نغمه سرای
میان بسته سیصد پرستندگان
بدست اندرون پرزمشک و گهر
وزان جامها گوهر افشانند
نبودی درم را در آنجا بها
که رودابه راجند خواهی نهفت؟
کجا اندرون بود خرم بهار
یکا یک شگفتی بماند اندروی
ببستند عهدی بانین و کیش
عقیق و زیرجد بر افشانند
سر ماه با گوهر شاهوار
همان نسخه گنج آراسته
که گوشان نیارست گفتن شنود

بزد نای رونین و بریست کوس
ابا ژنده پیلان و رامشگران
زیس گونه گون پرنیانی درفش
تو گفتمی مگرروز انجامش است
همی رفت زینگونه تا پیش سام
گرفتش جهان پهلوان در کنار
شاه کابلستان گرفت آفرین
نهاد از بر تارک زال زر
بش ویال اسپان کران تا کران
همه پشت پیلان پرازکوس ونای
برون رفت سیندخت با بندگان
مران هریکی را یکی جام زر
همه سام را آفرین خواندند
ز دینار و از گوهر پر بها
بخندید وسیندخت راسام گفت:
برفتند زی خانه زرنگار
نگاه کرد سام اندران ماهروی
بفرمود تا مهراب رفت پیش
بیک تخت شان شاد بنشانند
سر شاه با افسر زرنگار
بیآورد پس دفتر خواسته
برو خوانداز گنجها هرچه بود

بیودند یک هفته با نای و رود

ابا سور جشن و خرام و سرود

بدینسان جشن عروسی رودابه در کاخ زرنگار برگزار و کابل زمین کران تا کران بصورت بهشت برین شد. آئین نیاکان را کار بستند. شاه و ماه را در یک تخت بر نشانند و در قدم هایشان زر و گوهر برافشانند. بر سر شاه افسر زرنگار و بر تارک ماه گوهر شاهوار درخشیدن گرفت و شاهدخت کابل جفت فرزند شاه زابل گردید. سام چند گاهی در کابلستان بماند و چون قصد بازگشت نمود، سپاه را خبر داد تا آماده سفر شوند. هفته بعد زال زر نیز آهنگ سیستان نمود و فرمود تا کجاوه ای آماده کنند و چون کجاوه بزیبائی تختی آراسته شد، رودابه را در آن جابجا نمود و آهنگ سیستان کرد. سپیددخت و مهراب شاه نیز شاهدخت را همراهی کردند و چون به سیستان رسیدند، سام در نیمروز دگر باره جشن اراست آنگاه زال را فرا خواند و گفت: «خدا را سپاس میگویم که تو سرانجام به آرزویت رسیدی. اکنون هنگام آن فرارسیده است که من سپاه بردارم و راهی گرگساران و مازندران شوم تا آشوبگران را گوشمال دهم. تو را برجایگاه خویش به سروری نیمروز می نشانم تا از کشور نیمروز پاسداری کنی و به ابادی و دادگری در نیمروز بپردازی و دل مردمان شاد کنی!

سرمه سام نریمان برفت	سوی سیستان روی بنهاد تفت
از آن پس که او رفته بد زال باز	بشادی یکی هفته بگرفت ساز
عماری و بالای هودج بساخت	یکی مهد تا ماه را در نشاخت
چوسیندخت و مهراب و پیوند خویش	سوی سیستان ره گرفتند پیش
برفتند شادان دل و خوش منش	پر از آفرین لب زنیکی دهش
رسیدند پیروز در نیمروز	همه شاد و خندان و گیتی فروز
یکی بزم سام آنگهی ساز کرد	سه روز اندران ساز بگماز کرد
سپرد آنگهی پادشاهی بزال	برون برد لشکر بفرخنده فال
سوی گرگساران، سوی باختر	درفش خجسته برافراخت سر
بشد سام یک زخم و بشست زال	می و مجلس آراست فرخ همال
چو رودابه بنشست با زال زر	بسر بر نهادش یکی تاج زر

در این داستان نکته برجسته و جالب آزادی زن در انتخاب همسر است، رودابه وقتی اوصاف زال را از زبان پدر میشنود، و پرستندگان هنر و کمال زال را به او باز می‌رسانند، تصمیم به ملاقات با زال را میگیرد و او را به کاخ خود مهمان میکند و شبی را با او بکام دل به صبح می آورد.

۵- آذرگشسپ و زربانو، دختران رستم :

بنابر روایات ملی، بانو آذرگشسپ یکی از دختران رستم بود که در پهلوانی و کمند اندازی و چالاکی میان مردان نظیر او کم بود. این زن خواستاران زیادی داشت مانند: فغفور و قیصر چین و بزرگان و خویشان کی کاوس و بسی از دلیران و نام آوران ایران که بخواستگاری وی نزد رستم رفتند یا کس فرستادند، اما رستم از میان همه آنان «گیو» پسر گودرز کشاورز را برگزید و دخترش را بدو داد. سخنان گیو در شاهنامه آنجا که با پیران مفاخرت میکند، نمایانگر این معنی است. از پیوند گیو و بانو گشسپ، بیژن پهلوان که در شاهنامه پس از رستم و گیو در شمار پهلوانان بزرگست، پدید آمد. بقول فردوسی :

همان بیژن از دختر پیلتن گوی بد سر افراز در انجمن

از این زن شجاع داستان جداگانه بی برجای مانده است که به «بانوگشسپ نامه» موسوم است و نسخه یی از آن در کتابخانه ملی پاریس مضبوط و ژول مول محقق فرانسه ای آنرا مطالعه کرده است. بنابر بررسی ژول مول، بانوگشسپ دختر رستم، یکی از زنان نامبردار حماسه های سیستان است. پهلوانی وی چندان بود که بجنگ شیران میرفت و مبارزان را بیک زخم دونیم میکرد. شاهان و امیران را اسیر و مطیع فرمان خود میساخت. بر سر این دختر زیبای زورمند و پهلوان مناقشه سختی میان بزرگان ایران و درباریان کاوس شاه در گرفت و رستم و کیکاوس برای ختم این غایله او را به گیو پسر گودرز که در میان پهلوانان از همه دلیر تر بود، دادند. اما بانوگشسپ پهلوان نخست با گیو در آویخت و او را به بند افگند تا رستم او را سرزنش کرد و کارها را بصلاح باز آورد. روایت دیگریست که میگوید: خود بانو گشسپ برای ازدواجش شرطی گذاشته بود، بدین معنی که هر که بتواند او را از روی قالیچه ای که بر آن نشسته، پرت کند، زنش خواهد شد. از میان خواستگاران و پهلوانان، گیو پسر گودرز که پهلوان زورمندی بود، داوطلب اینکار شد و گوشه قالیچه را گرفته بشدت تکان داد، مگر بانو گشسپ از جایش تکان نخورد، ولی قالیچه از وسطش که جای نشستن عروس خانم بود پاره شده بود و بقیه بسوی پرت شد. معهذاً بدستور رستم بانو آذرگشسپ به عقد گیو درآمد. رستم غیر از بانو گشسپ دختری دیگری داشت بنام «زربانو» که او نیز سوارکاری جنگ آور بود و از این دو دختر در مجمل التواریخ سخن رفته است. این دو خواهر در جنگ با بهمن در سیستان پهلوانیها نمودند و سر انجام با زال و آذر برزین و تخواره و فرهاد بدست بهمن پسر اسفندیار اسیر شدند و آنگاه بهمن بجز آذر برزین و فرهاد و تخواره همه را آزاد کرد. گذشته از این نام بانو گشسپ در بهمن نامه و برزو نامه زیاد آمده

است، زیرا که از پهلوانان بزرگ آن داستان است. گویند مادر بانو گشسپ و خواهر سوارکارش زربانو، خواهر کیقباد بود و باری در یک جنگ میان فرامرز و بانو گشسپ با رستم پدر خویش، رستم را مجروح کرد، ولی رستم بعداً او را شناخت. بگفته فردوسی، خواهر گیو زن رستم و مادر فرامرز بود:

همان پیلتن خواهر گیو داشت فرامرز یل زان زن نیو داشت

خلاصه بانو آذرگشسپ از زنان نامدار در حماسه ملی سیستان است و در پیکار با دشمنان میهنش مقام بلندی دارد. نمونه آذرگشپ را در فیلم های امروزه هالیوود «زین» یکی از برجسته ترین زنان هنر پیشه در جهان بازی میکند.

۶- تهمینه شاهدخت سمنگان :

یکی دخت شاه سمنگان منم ز پشت هژیر و پلنگان منم

روزی رستم جهان پهلوان به هوای شکار بر رخس برمی نشیند و بسوی شکارگاه به جولان می آید. در شکارگاه گوری شکار میکند و آنرا کیاب و نوش جان میکند و بعد میخورد لختی استراحت کند، زین اسب را زیر سر میگذارد و بخواب میرود. در این ضمن مادیانی در آن حدود پیدا میشود و رخس را بدنبال خود میکشد. رستم وقتی بیدار میشود، رخس را در آن حوالی نمی یابد، بناچار زین رخس را بر پشت میگذارد و ردپای رخس را پی میگیرد، سرانجام رستم از سمنگان که مرز توران بودس میکشد. و از افراد متعلق به شاه سمنگان جویای رخس میگردد و تهدید میکند که اگر رخس را به او باز نگردانند، دمار از روزگار شان بخواهد کشید، کسانی او را به نزد شاه سمنگان می برند و شاه که کارنامه های رستم را شنیده بود از رستم دعوت میکند تا لختی آرام بگیرد، البته رخس را برایش پیدا خواهند کرد، رستم قدری آرام میگردد و به بزم شاه سمنگان می نشیند.

نشستند با رودسازان به هم

بدان تا تهمتن نباشد دژم

وقتی بزم به پایان رسید رستم رابه خواگاهی که با مشک و گلاب معطر شده بود رهنمایی کردند تا شب را به صبح بیاورد. رستم در بستر بخواب عمیقی فرورفت. پاسی از شب گذشته بود که در با آهستگی باز شد، پرستنده یی با شمعی معبر داخل شد و از پس او شاهدخت سمنگان که نام و شهرت رستم را از مدتها قبل شنیده بود و در آرزوی دیدار او جان می باخت بر بالین رستم فراز آمد.

همینکه چشم تهمینه بر پیکر ستم رستم افتاد، با خود گفت: خدای من ! آنچه من در رویاهایم می دیدم اینک در جلو چشماتم بر تخت آرمیده است، این چه مخلوق عجیب و بی نظیر و خواستنی است. تهمینه آهی کشید و نفس تازه کرد و قدم جلو تر نهاد تا رستم را خوب تر ببیند، رستم که گویی سنگینی سایه سر تهمینه را حس کرده بود، چشم گشود و پرسید: کیستی و نام تو چیست؟

بپرسید از او گفت: نام تو چیست؟

چه جویی شب تیره، کام تو چیست؟

تهمینه پاسخ داد: نام من تهمینه است و شاهدخت سمنگاتم، و ادامه داد: من داستانهای دلیری ترا شنیده ام که بشکار شیر میروی و از دیو و پلنگ و نهنگ نمی ترسی، در پیکار با خصم بجای لشکری یکه می رزمی و کسی تا کنون پشت ترا بر زمین نزده است. من دلباخته تو و مردانگی های توام، بدان که روی مرا جز آفتاب کس ندیده است، و جز هواکسی با من همنفس نشده است. شاهان بسیاری خواستگاران منند، اما من میخواهم تو سرور من باشی تا از تو کودکی در کنار داشته باشم که مثل تو پشت لشکر و پناه کشورم باشد.

فردوسی زیبایی شاهدخت سمنگان را بدین گونه به تصویر کشیده است:

یکی بنده شمعی معبر بدست	خرامان بیامد به بالین مست
پس بنده اندر یکی ماهروی	چو خورشید تابان پراز رنگ و بوی
دوا برو کمان و دو گیسو کمند	ببالا بکردار سرو بلند
دو برگ گلش سوسن می سرشت	دوشمشاد عنبر فروش از بهشت
بنا گوش تابنده خورشید وار	فرو هشته زو حلقه گوشوار
لبان از طبرزد زبان از شکر	دهانش مکلل بذر و گهر
ستاره نهان کرده زیر عقیق	تو گفستی ورا زهره آمد رفیق
دو رخ چون عقیق یمانی برنگ	دهان چون دل عاشقان گشته تنگ

تو گفתי که بهره ندارد ز خاک
برو برجها آفرین را بخواند
چه جونی شب تیره کام تو چیست؟

روانش خرد بود و تن جان پاک
ازو رستم شیردل خیره ماند
پرسید ازو گفت نام تو چیست؟

رستم که محو زیبایی و هیكل خوش تراش و اندام موزون و فصاحت کلام و صراحت مقصود تهمینه شده بود، با مهربانی تهمینه را به نزدیک خود فرا خواند و در کنار خویش جاییش داد. سپس **دانشوموئبدی** را به نزد شاه سمنگان فرستاد و شاه از این مژده شادمان گشت و آئین نیاکان بجای آورد. دقیقی بلخی در شاهنامه داستان این دلدادگی و این پیوند یک شبه را چنان به زیبایی تصویر کرده که جای آنست تا با کلام شیرین شاعر این بخش از داستان تهمینه و رستم را بشنویم و لذت ببریم.

تو گویی دل از غم بدو نیمه ام
ز پشت هژبر و پلنگان منم
چومن زیر چرخ کبود اندکیست
نه هرگز کس آوا شنیده مرا
شنیدم همی داستانت بسی
نترسی و هستی چنین تیز چنگ
بسی لب بدندان گزیدم ز تو
بدین شهر کرد ایزد آبشخورت
نبیند همی مرغ و ماهی مرا
خرد را ز بهر هوا کشته ام
نشاند یکی کودکم در کنار
سپهرش دهد بهره کیوان و هور
سمنگان همه زیر پای آورم
زهر دانشی نزد او بهره دید
بیامد خرامان بر پهلوان
بیاید بخواد، ورا از پدر
سخن گفתי از پهلوان سیاه
از آن شادمانی دلش بردمید
بر آنسان که بودست آئین و کیش

چنین داد پاسخ که تهمینه ام
یکی دخت شاه سمنگان منم
بگیتی ز شاهان مرا جفت نیست
ز پرده برون کس ندیده مرا
بکر دار افسانه از هر کسی
که از دیو و شیر و پلنگ و نهنگ
چنین داستانها شنیدم ز تو
بجستم همی کفت و یال و برت
ترام کنون گربخواهی مرا
یکی آنکه بر تو چنین گشته ام
دو دیگر که از تو مگر کردگار
مگر چون تو باشد بمردی و زور
سه دیگر که رخت بجای آورم
چو رستم بدانسان پری چهره دید
بر خویش خواندش چوسرو روان
بفرمود تا مؤبدی پر هنر
بشد دانشومند نزدیک شاه
خبر چون بشاه سمنگان رسید
بدان پهلوان داد آن دخت خویش

بخشودی و رأی و فرمان اوی
بخوبی بیاراست پیمان اوی

بدینسان شاهدخت سمنگان جفت تهمتن سیستان شد. شب دراز بود و هر دو از عمر خویش کام جستند و در عیش غنودند. صبحگاهان چون رستم میدانست که تهمینه از او بار برداشته است، مهره بی از بازو بند خود باز کرد و به تهمینه داد و گفت: اگر فرزند ما دختر باشد این را به گیسویش ببند و اگر پسر باشد به بازویش، تا هر گه که مرا باز جویدبا این نشانی او را باز شناسم. این بخش از داستان را دقیقی بوجه بسیار نیکو به نظم کشیده که باهم میخوانیم:

نبود آن شب تیره تا دیر باز
و یا حقه لعل شد پر زدر
میانش یکی گوهر آمد پدید
تهمتن بدل مهرش اندر گرفت
که آنمهره اندر جهان شهره بود
گرت دختر ی آید از روز گار
به نیک اختر و فال گیتی فروز
ببندش ببازو نشان پدر
همیگفت از هر سخن پیش اوی
بیاراست روی زمین را بمهر
بسی بوسه دادش بچشم و بپس
ابا اندوه و درد انباز گشت
بپرسیدش از خواب و آرامگاه

چو انباز اوگشت با او بر از
ز شبم شد آن غنچه تازه پر
بکام صدف قطره اندر چکید
بدانست رستم که او برگرفت
ببازوی رستم یکی مهره بود
بدو داد وگفتش که این را بدار
بگیرو به گیسوی او بر بدوز
ور آیدون که آید ز اختر پسر
همی بود آن شب بر ماهروی
چو خورشیدرخشنده شد بر سپهر
بپدرود کردن گسرفتش ببر
پر پیچهره گریان ازو بازگشت
بر رستم آمد گر انمایه شاه

چو این گفته شد مرّده دادش برخش
ازو شادمان شد دل تاج بخش
بیامد بمالید و زین برنهاد
ز یزدان نیکی دهش کرد یاد
وزانجا سوی زابلستان کشید
کسی را نگفت آنچه دید و شنید

در این داستان نیز بروشنی آزادی زن در انتخاب همسرش مطرح شده و معلوم میگردد که زنان در دوره قبل از اسلام از آزادی عمل بیشتری نسبت به دوران اسلامی برخوردار بوده اند. حاصل این پیوند سهراب برومند بود که در عنفوان جوانی در جستجوی پدر برخاست و در فرجام بدست پدر ناشناخته کشته شد که داستان این پایان غم انگیز یکی از صحنه های تراژیک شاهنامه است و خواندن آن دلهای سنگواره را به گریه میآورد. **پایان**